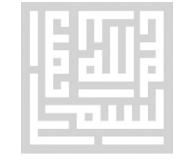


مردی که نرفته است برمی‌گردد

رباعی های سید مهدی موسوی

به روایت عکسهای محمد صادق یار حمیدی





مردی که نرفته است بر می‌گردد

ریاعی‌های سیدمهدي موسوی
به روایت عکس‌های محمدصادق یار حمیدی

تقدیم به خدا؛
که خدای خوبیست ...
مادرم؛
که فرشته‌ی خوبیست ...
و پدرم؛
که مرد خوبیست ...

محمدصادق یارحیدی
مشهد - تابستان ۹۱

انتشارات شمشاد

مردی که نرفته است بر می‌گردد

سرشناسه: موسوی، سیدمهدي، ۱۳۵۵
عنوان و نام پندار: مردی که نرفته است بر می‌گردد / ریاعی‌های سیدمهدي موسوی؛
به روایت عکس‌های محمدصادق یارحیدی.
متخصصات نظر: مشهد: شمشاد، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری: ۹۶ صفحه، تصویر.
شابک: ۹۷۸-۶۰-۰-۶۷-۹-۲۸-۴
وضعیت فهرست نویسی: فینیا
یادداشت: چاپ دوم، بهار ۱۳۹۲
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
شناخته افزونه: یارحیدی، محمدصادق، ۱۳۶۳، عکاس
ردیبدی کنگره: ۱۳۹۱ ۱۳۹۱/۵۴۵۲۵۲۴ و PIR ۸۲۲۳
ردیبدی دیجیتال: آفلا ۱۳۹۳
شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۷۵۸۸۸

مجموعه شعر و عکس
اشعار: سیدمهدي موسوی
عکس‌ها: محمدصادق یارحیدی

لینوگرافی، چاپ و صحافی: آستان قدس رضوی
چاپ اول: ۱۳۹۱
چاپ چهارم: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰-۰-۶۷-۹-۲۸-۴

لینوگرافی، چاپ و صحافی: آستان قدس رضوی
چاپ اول: ۱۳۹۱
چاپ چهارم: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰-۰-۶۷-۹-۲۸-۴



دارد چشمی که نیست، تر می‌گردد
یک شب که نیامده، سحر می‌گردد
این نامه‌ی ننوشته اگر پست شود
مردی که نرفته است برمی‌گردد



یک سمت تویی و عشق: مرگی ساده
یک سمت جهان به قتل من آماده!
می ترسم! مثل بچه گنجشکی که
در دست دو بچه‌ی شرور افتاده



می خواست بگوید که... [شب و گریهی مرد]
می خواست بگوید که... [سکوتی از درد]
گفتند به ما که لال مادرزاد است
این قاصدکی که باد با خود آورد



می بازم و می بازم و می... بازی را
تا خسته کنم این دل ناراضی را
هر روز به دریای تو می اندازم
پوتینهای سیاه سربازی را



دختر وسطِ دست سیاهی غش رفت
سیگار سیاوش شد و در آتش رفت
شب بود، چراغ‌ها که خاموش شدند
موشی آرام توی سوراخش رفت

یک روز، الاغ کدخدای ده شد
یک قطره به آسمان پرید و مه شد
می خواست که اژدها شود بر سر کوه!
کرمی بودم که زیر کفشه له شد



مردی پشت درخت هیزی می کرد
زن بود و نگاه بد به «تیزی» می کرد
گنجشک سر شاخه به بازی مشغول
ماهی در آب تخم ریزی می کرد

درخت هنم

سورة نور آیه ۳۴

سورة الحزم آیه ۱۰

درینه حنط جبارات

کوادھ دار



نه غمگینم، نه در وجودم شادیست
نه محصورم، نه میل به آزادیست
چرخیدن و چرخیدن تا... چرخیدن!
این شیوه‌ی آسیاب‌های بادی است

قالیچه‌ی ناتمام یک زن بر دار
انبوه جنازه‌های دشمن بر دار
ای آدم! فاتح تمام دنیا
پایت را از روی سر من بردار!





مهتابی کوچکی به مهتابت برد
سیراب شدی و پیش قصابت برد
یک بزه، دو گوسفند، صدها بزه...
سرهای همه بریده شد... خوابت برد



شادی یادت رفت که غم یادت رفت!
قولی که ندادیم به هم یادت رفت!!
مانند عروسکی ته اینباری
خوابی بودم که صبحدم یادت رفت

دلنگترین آدم اینجا هستم
دل خسته‌ترین خسته‌ی دنیا هستم
من هستم و من هستم و من هستم و من
ای تنهایی! چقدر تنها هستم





خوابیست که بین لرز و قب می‌آید
جانیست که از صبر به لب می‌آید
بیهوده خرس لعنی می‌خواند
شب می‌رود و دوباره شب می‌آید

بابا کره و موم و عسل می‌آورد
مامان نان را توی بغل می‌آورد
زنبور عسل که عاشق فلسفه بود
از گرده‌ی گل، زهر عمل می‌آورد





دودی بودی که حلقه در گوشت کرد
بادی بودی که حبس آغوشت کرد
برگی بودی که از تو سیگاری ساخت
سیگار کشید تا فراموشت کرد

من بودم و گریه‌هام پشت گوشی
من بودم و جای خالی آغوشی
سرما سرما سرما سرما سرما
من بودم با بخاری خاموشی





شب بود و ترافیک و غم سنگینی
شب بود و ترافیک و غم سنگینی
مردی خود را دو بار پایین انداخت
از روی پل هولی غمگینی



سر باز نه کشت هیچ کس را و نه مُرد!
نه دل به شب گلوله و مرگ سپرد
تنها به بغل گرفت عکسی را... بعد
یک پارچه‌ی سفید را بالا برد

باغیست که باد سردسیری دیده
دوریست که روزهای دیری دیده
یک خانه‌ی کوچک، پُر از آرامش مرگ
خوابیست که دوره‌گرد پیری دیده





دینای ناهار با خورشت کوسه!
شب با سرعت، فلافل و سمبوسه!!
رسم است که با گریه به پایان برسد
خوابی که شروع می‌شود با بوسه

ماندهست دو موی خسته بر شانه‌ی تو
از یک زن بی‌حواله در خانه‌ی تو!
یک زن مانده یواشکی گریه کند
مردی مانده هنوز دیوانه‌ی تو...





آغاز جهان غم و نهایت، غم بود
اوپاوع زمان و اخیم ما درهم بود!
نسلی که سرود ملی غمگینش
همخوانی قورباغه‌ها با هم بود



یک شب که به ماه روشنش می‌ارزید
روحی که به آزار تنش می‌ارزید
بگذار بگویند که او مرد نبود!
این عشق به گریه کردنش می‌ارزید

از خوابیدن به آخرین همخوابه
از نوشابه به شیشه‌ی نوشابه
از ماهی روپیید دریای خزر
تا سرخ شدن میان ماهیتابه



شاید وسط شعله‌ی فندک باشد
شاید خواب دو تا عروسک باشد
مثل شمعی به گریه خواهم افتاد
تا اینکه تولدت مبارک باشد!



زن بود و صدای هق‌هقی تکراری
مردی وسط هزار شب بیداری
پایان شب سیاه، تاریکی بود
در پشت دری که باز شد، دیواری...



هر گربه برای خویش، شیری شده است!
هر بنده‌ی ناجیز، امیری شده است
این پروانه، رفیق گل‌ها بوده
که طعمه‌ی عنکبوت پیری شده است





من بودم و از جنس نبودن، هوسی
می‌گفت نبایست به فردا بررسی
شاید برسم... ولی کجا؟ آه! چرا!
بر تخت قطار گریه می‌کرد کسی





با غم، با غم، با غم، با غم
هر روز زنی جدید را می‌بینم
هی می‌روم و دوباره باید برگشت
یک مترو هستم با مشتی آدم

در خانه‌ی من، عصر غم‌انگیز بدیست
در پشت بهارها، چه پاییز بدیست
از مهر و محبت شما می‌ترسم
ثابت شده است عاشقی چیز بدیست!





قایم شد و هیچ جیز بعد از تو ندید
از بازی بچگانهات می ترسید
یک قلب که زیر پای گیجت افتاد
یک بادکنک که توی دستت ترکید

با چشم، کسی اشاره به رفتن کرد
با گریه زنی پیرهنش را تن کرد
مردی وسط تخت، رگ خود را زد
دستی لرزان، موبایل را روشن کرد





می گفت که با سایه‌ی خود در جنگم
می خواست که ثابت بکند از سنگم
از سنگ و سنگ‌ها مرا می‌فهمند
دلتنگم، از دوری تو دلتنگم



جرمش گذر از عقل، فقط چند نخود
یا داشتن جنازه‌ای توی کمد!
بعد از ده سال حبس در زندانی
به زندانی بزرگ‌تر وارد شد

یک شاعر شاد رفت و غمگین آمد
سیگار کشید و بوی بنزین آمد
می‌گفت که کل قصه‌ام بود همین:
فُوَاره به اوج رفت و پایین آمد

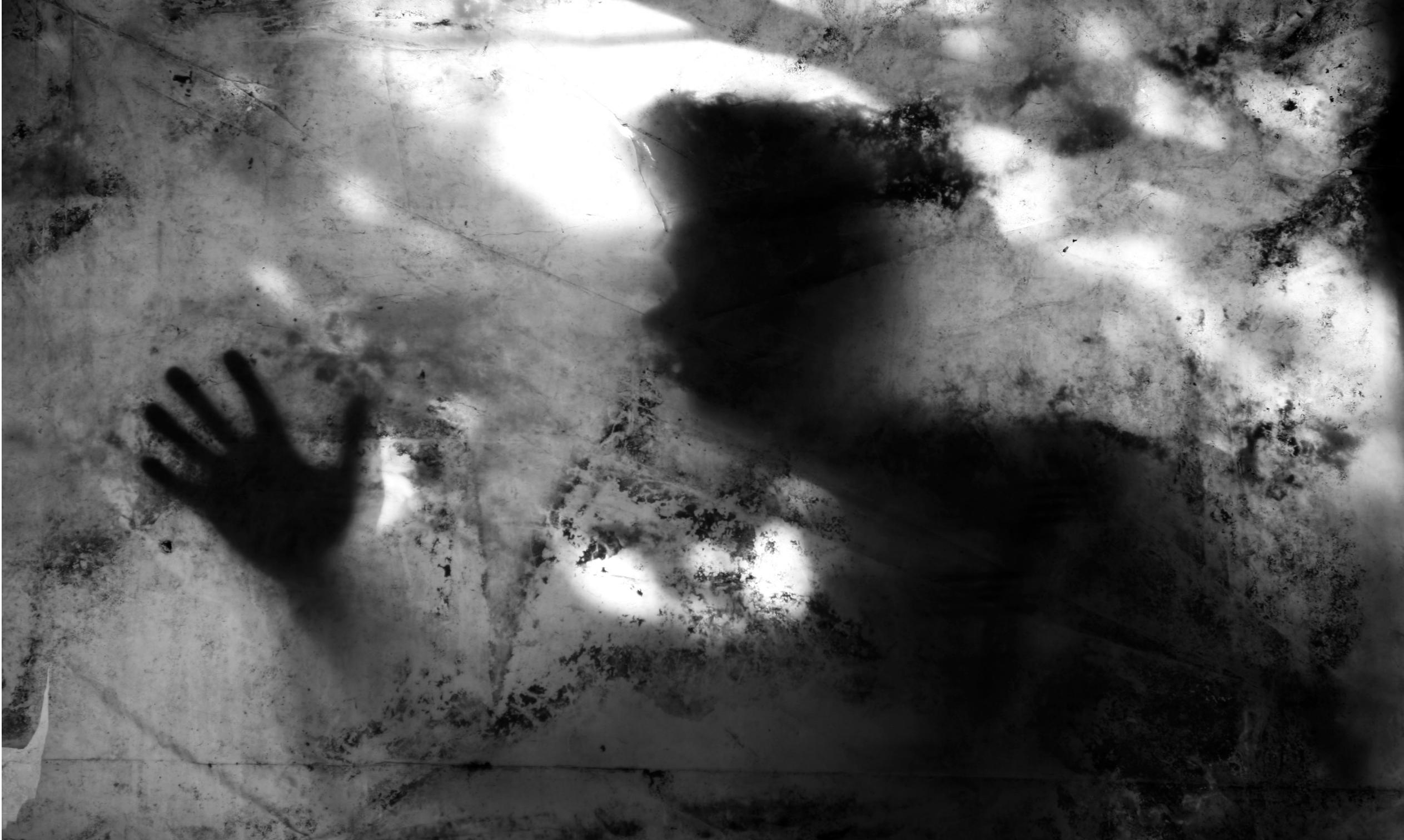


یک سال شد و یک شب دلخواه نداشت
شب بودم و آسمان تن ماه نداشت
از اینهمه زندان تو، پیدا کردم
یک راه رو که به هیچ جا راه نداشت





از رفتن تو نه دائمًا بی تابم
نه ماهی نیمه جان دور از آبم
هر روز کنار یاری و دلداری
شب می خوابم! به راحتی می خوابم!



قبری سست که از خانه‌ی من شیکتر است
دیوانگی اش قابل تبریک‌تر است
من مطمئن‌نم که قاتلم خواهد بود
آن کس که به من از همه نزدیک‌تر است



نه عاشق من بود و مرا عاشق کرد
نه آینه شد... و پای هیچم دق کرد
تنها شب نصفه کارهی مردی بود
در زیر پتوی نازکی هق هق کرد



از بوسه سرود بالباني کمنگ
از عشق که مرده در جهاني از سنگ
هر روز به دنبال رگی آبي بود
نهایي محض دختری توی سرنگ!

آزادی شهر از حصارش پیداست
از کینه‌ی چوبه‌های دارش پیداست
فردای من و تو باز هم تاریک است
سالی که نکوست از بهارش پیداست



در دریا احساس عطش، سخت‌تر است
بودن با مشتی تن لش سخت‌تر است!
دنیا سخت است، کار دنیا سخت است
اما دوری از همه‌اش سخت‌تر است





آدم بودم که عاشق گندم شد
یک تنها یی که قاطی مردم شد
تاریک شدی، شبی بدون فردا
ماهی بودم که پشت ابری گم شد



خورشید مردّ است، کمرنگ شده
هر چیز که دست می‌زنم سنگ شده
انگار که حال و روز دنیا خوش نیست
شاید که دلت برای من تنگ شده

لبخند به لب، سوار یک کشتی که...
در پوچی یک سراب می‌گشتی که...
رفتی پی فتح سرزمین‌های جدید
با قممه‌ای خالی در دشتی که...



خورشید مرد است، کمرنگ شده
هر چیز که دست می‌زنم سنگ شده
انگار که حال و روز دنیا خوش نیست
شاید که دلت برای من تنگ شده

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

ISBN: 978-600-6709-28-4

